

خاطرات مبارزات انقلاب به روایت محمدرضا باهنر

## رابط انقلابیون تهران و کرمان بودم

محمدرضا باهنر از جمله افرادی است که در سال‌های منتهی به سرنگونی رژیم پهلوی، پای ثابت تظاهرات و رخدادهای پیش از پیروزی انقلاب بوده از این رو خاطرات بسیاری از شکل‌گیری انقلاب در ذهن دارد که مرور آنها خالی از لطف نیست

### روز ورود امام تهران نبودم

اواخر دی سال ۱۳۵۷، وقتی آمدن امام (ره) به تهران حتمی شد، به تهران آمدم و به عنوان عضو کمیته استقبال از امام (ره)، چند روزی آموزش دیدم. قرار بود امام (ره) پنجم بهمن ماه بیاید، اما بختیار، فرودگاه مهر آباد را بست. به دلیل نگرانی از خطر درگیری و برای حفاظت از جان امام (ره) پروازشان لغو شد. روحانیون در دانشگاه تهران تحصن کردند. بختیار عقب‌نشینی کرد و فرودگاه باز شد و پرواز با یک هفته تأخیر انجام شد. من ناچار بودم برای کنترل اوضاع به کرمان برگردم و افتخار نداشتم که روز ۱۲ بهمن به استقبال حضرت امام (ره) بروم.

### فرمانده پادگان راسرکار گذاشتم

بعد از اینکه درسم تمام شد به سربازی رفتم. دوره آموزش را در شیراز گذراندم و دوره خدمت را در کرمان. یادم است در پادگان یک میدان بود که به هم ریخته بود و اوضاع درستی نداشت. تیمسار آزادی که فرمانده پادگان بود گفت تو که مهندسی خواندی بیا این میدان را ساماندهی کن. نمی‌خواستیم کاری برای آنها انجام دهیم. آن ۱۸ ماهی که آنجا بودم دائم با این میدان ور می‌رفتم و می‌گفتم خوب نشد. دوباره خراب می‌کردم و می‌ساختم. همه فرماندهان پادگان را سر کار گذاشتم، آخرش هم آن میدان درست نشد. بعد از پیروزی انقلاب تیمسار آزادی محاکمه و تبرئه شد. یک سال روز ۲۲ بهمن به دیدارم آمد و پیروزی انقلاب را تبریک گفت. من هم که مدت‌ها ندیده بودم با هم نشستیم و خوش و بش کردیم و خاطراتمان را مرور کردیم.

### ارتباط با انقلابیون

سال ۵۵ وقتی درسم تمام شد، برای تدریس به دانشسرای عالی کرمان دعوت شدم. از شنبه تا پنجشنبه ظهر تدریس داشتم و عصر پنجشنبه بلیت اتوبوس می‌گرفتم تا به تهران بیایم. صبح جمعه که به تهران می‌رسیدم تا غروب در چند محفل و جلسه انقلابی از جمله جلسات مرحوم مهندس بازرگان و عزت‌الله سجایی شرکت می‌کردم و غروب جمعه با یک بغل نوار کاست و اعلامیه سوار اتوبوس می‌شدم تا به کرمان برگردم و نوارها و اعلامیه‌ها را در کرمان پخش کنم. یک سال و نیم کارم همین بود؛ هر هفته به تهران می‌آمدم و برمی‌گشتم تا اینکه انقلاب اسلامی پیروز شد.

### آیت‌الله خامنه‌ای من را تا میدان انقلاب رساندند

یکی از روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب که خانه برادرم بودم، گفتند برای صبحانه یک جلسه محرمانه دارند. قرار شد من هم از مهمانهایشان پذیرایی کنم. آن روز چند نفر آمدند که بعضی‌هایشان را می‌شناختم؛ از جمله آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله بهشتی، مرحوم آیت‌الله رفسنجانی، قطب‌زاده و بنی‌صدر. صبحانه خوردند و بعد از جلسه می‌خواستند بروند. من هم باید جایی می‌رفتم و دیرم شده بود. برادرم گفت: «با یکی از این آقایون برو.» آیت‌الله خامنه‌ای زحمت کشیدند و مرا تا محدوده میدان انقلاب رساندند. بعدها متوجه شدم که آن افراد اعضای شورای انقلاب بودند و آن روز جلسه شورای انقلاب در خانه برادرم دایر بود.

### اولین دستگیری در بازار تهران

مهرماه سال ۱۳۵۰ در دانشگاه علم و صنعت پذیرفته شدم و چون آن زمان خوابگاه برای دانشجویان نبود، در منزل برادر بزرگم، محمدجواد (شهید باهنر) ساکن شدم. در ترم اول با دانشجویان انقلابی دانشگاه علم و صنعت، دانشگاه تهران، پلی‌تکنیک و... آشنا شدم و نخستین قرار تظاهرات ضد رژیم رادده آخر اسفندماه و در بازار تهران گذاشتیم؛ چون شب‌عید هیچ‌جا جای تهران به شلوغی بازار نبود. روز موعود از هر دانشگاه ۱۰، ۱۲ نفر آمدند. وسط بازار یک دعوی ساختگی راه انداختیم و شعار «مرگ بر شاه» و «درود بر خمینی» را سر دادیم. تأکید می‌کنم که آن زمان یعنی ۷ سال مانده به پیروزی انقلاب اسلامی، شعار «مرگ بر شاه» خیلی جسورانه و متهورانه و هنوز عادی نشده بود. یادم است که بازاری‌ها از ترس شلوغ شدن و آتش‌سوزی، مغازه‌ها را بستند. حدود ۱۰ دقیقه شعار دادیم تا نیروهای شهرپای و ساواک رسیدند و ما را محاصره کردند. آنهایی که زیر و بم دالان‌های بازار را می‌شناختند، موفق شدند فرار کنند اما من که تازه از شهرستان آمده بودم و جایی را بلد نبودم، دستگیر شدم.

### حمام در رودخانه دربند سر

وقتی ساواک نتوانست از من اعتراف بگیرد به زندان اوین منتقل شدم. ۳ ماه در اوین بودم. آنجا با الفبای موریس با سلول بغلی ارتباط می‌گرفتم و از حال هم باخبر می‌شدیم. یادم است، اوایل که تازه کار بودم، یک ساعت طول می‌کشید تا اسمم را با ضربات موریس بگویم، یا اسم زندانی سلول مجاور را متوجه شوم. وقتی آزاد شدم، به خانه برادرم محمدجواد رفتم، اما خانه نبودند. متوجه شدم چند روزی به روستای دربند سر رفته‌اند. من هم ماشین گرفتم و رفتم دربند سر. چون چندماه بود که رنگ حمام را ندیده بودم، سر و وضع خیلی نامرتب و کثیف بود. در روستا یک رودخانه پر آب دیدم. من که مدت‌ها بود نه آب دیده بودم و نه آفتاب، از هول نمی‌دانستم چه کار می‌کنم. رفتم داخل رودخانه و حسابی خودم را شستم و تمیز کردم. بعد هم یک دل سیر زیر آفتاب داغ تابستان دراز کشیدم. زیر آفتاب سوختم و مثل مار که پوست می‌اندازد یک لایه پوستم جدا شد و تا چند وقت پماد سوختگی روی پوستم می‌زد.

